

با عطر گل‌های نرگس

ناگهان آن وعده بزرگ

رقیه ندیری

رهگذر جاده‌های بی‌تفاوتی بودم و مسافر دنیای در آغاز بی‌تو. از گریه آدم که رد شدم نمی‌دانستم بیش از او خواهی گریست. بعدها لوط هم تو را با کنایه آه کشید، آن روز که فرشته‌ها آراسته به خانه‌اش آمده بودند و مردم شهر چشم طمع در آن‌ها دوخته تا لذتی ببرند و... اما من بی‌توجهی‌ام را به دوش کشیده بودم. یقیناً چشم ابراهیم در میان آتش به تو روشن شده بود، همان‌گونه که دل یونس آن وقت که طعمه ماهی شد. حالا می‌فهمم موسی عصایش را برای چه کسی کنار گذاشت و سلیمان، انگشتی را که حکومت جهان و اطاعت آفرینش با آن به ارمغان می‌آمد. نمی‌دانستم تو هم خضر می‌شوی و تمام نمک‌زارها و کویرها با نگاهت سبز می‌شوند. هیچ‌کس به من نگفت راز آن دو ابر سرکش و آرام را؛ که ذوالقرنین آرام را برگزیده بود تا دومین بار اندوخته‌ای از رعد و برق، برای روز مبادای تو بماند. من در ندانسته‌هایم غوطه‌ور بودم، مسافری از چهل سرشار که فقط می‌گذشتم که گذشتن رسالت من است. مثل ذکر ممتد فرشتگان، یا مانند شکوفه کردن شاخه‌های مرده، عادت کرده‌ام به گذشتن. تا این‌که آن شب تو را ظاهراً بر بالای بال مرغان سفید پر و در واقع بر دوش جبرئیل دیدم راهی آسمان شدی و ملایک برای دیدنت صف کشیدند. اولی عود سوزاند و عنبر آورد، دومی سرمه به چشمانت کشید، سومی جامه‌ای از حریر برای توخت در حالی که می‌گفت: این طاووس بهشت است، فراتر از حسن یوسف، گندم‌گون و فراخ‌پیشانی، بسیار شبیه جدش پیامبر آخرالزمان. و بعدی تا این را شنید نگاهش در نشانه‌ای که در کتف تو است مکت کرد. آن‌گاه حوریان سیاه چشم تو را دست به دست چرخاندند، بهشت به بهشت رفتی گاه سدره‌المنتهی شدی و گاهی کوثر و زمانی میوه درخت مطلقاً پاک که اصالت طوبی بود. آن‌گاه ندای جبرئیل فرود آمد: ای ذرات عالم! زود است زمین بمیرد، آسمان خشکش بزند و فرزندان آدم در هم بیاویزند، زود است عشق فروکش کند و نفرت به‌بار بنشیند. چندی بعد قهقهه‌های ممتد ابلیس و شورش دجال فرا می‌رسد. به گوش‌های کاملاً گنگ و چشم‌های دود گرفته چیزی نمانده‌است. ای فرزندان آدم! زود است از هجوم فتنه به خود بی‌پسچید و بی‌یافتن راه چاره‌ای سرگردانی‌تان را به درهای بسته بگویید. در آن ناگهان این وعده بزرگ که هر فرقه به نشانه‌ای از او دل خوش کرده است از مکه طلوع خواهد کرد طلوع خواهد کرد با تمام نام‌های نیک، با سایه‌بانی از ابرهای سفید در حالی که درخشش پیشانی‌اش خورشید و ماه و ستارگان را کنار خواهد زد. کافی است پرچم روز بدر و جمل را به دست بگیرد، برایش سفره‌ای از آسمان نازل شود زمین گنجینه‌هایش را به پایش بریزد و زمان آرام‌تر بگذرد. کافی است خدا اشاره کند و... جبرئیل همچنان می‌گفت و من مات و مبهوت از موعود در انتظار، در انتظار موعود بودن را تحلیل می‌کردم. حالا تند می‌گذرم تا روزها به شب برسند و شب‌ها به روز؛ تا برسم به آدینه‌ای که تقویم به جای سرخ شدن‌های مکرر سفید شود. و من آرام در بر بگیرم اولین روز فروردین سال را. نمی‌دانم چند زخم، چند تشویش و چند کوره راه سرگردانی مانده است؟!

بی‌نوشت

۱. تفسیر نمونه، ص ۱۸۵
۲. النجم الثاقب، ص ۱۸۲



شماره ۷۳



دیار آشنا/شماره

بادداشنت‌های چند زائر

به کوشش: علی مهر

گل‌ها برای آمدنت سبز می‌شوند...

تو همسان چشمه‌ای زلال و مانند نسیم، لطیفی. تو روح
بزرگوارت مثل دریا وسیع است. قسم به خون سرخ
حسین علیه‌السلام، قسم به خورشید و ماه و زمین و
سوگند به اشک‌های آسمان، دوستت دارم.

فاطمه خوش‌سخن عطا

تا کی تو هم‌چنان در غیبت، ما این‌چنین در هجران؟ ای
رایت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر دوش! ای شمشیر
علی علیه‌السلام در کنار! ای عصای موسی در دست! ای
خاتم سلیمان در انگشت! سخت است همگان را ببینم و
تو را نبینم...

زهره محمدی نیا

دوست دارم باز برایت بنویسم، اما یادم آمد که باید به
گلدان‌ها آب بدهم. مادرم گفته است اگر به شمعدانی‌ها
آب بدهم، آن‌ها برای آمدن تو دعا می‌کنند. راست
می‌گوید، از وقتی مرتب آب‌شان می‌دهم، دست‌های
سبزشان را رو به آسمان گرفته‌اند.

رضا پایایی

گرم است آفتاب قیامت ولیک نیست
سوزنده‌تر ز سایه دیوار انتظار
صائب تبریزی